

جام لی حل تو مه است لب رازها	رنک کل سینه کلگون بود او از مرا
دل از نظاره گلشن جزین بود ما را	کل زمین نفس و نشین بود ما را
ز نام حیرت ما پر بود مسوا و جهان	بزی را سینه زیر نگین بود ما را
ز لب سیم درین دشت ناز بهمان	ز سایه منت روی زمین بود ما را
کردید سبک روی ما جز او تن ما	از برده مهتاب بود پیر ما
وصل تو بعد چون جگر دادیم دست	کوی لب ز نخست بهم آمدن ما
خوش ننگ کردان زخم من خود تو ترا	سبز زاب زنده گمانی کن لب یا تو ترا
اب رنک لعل در روشن مندا زنگ ترا	اب باشد روغن کل شعله یا تو ترا
خاموشی ارباب سخن قطع حیات	مقراض بود سخن لب نافر را
نفس ز دم محیط خود گم همچون بود ما	نم هم خوشی چون دلب آرام دو ما
بصورتی ز نقش سجده معبود تو ترا	ز دیوار هوا کل میکنم تصویر ما
سینه شعله او از با ندم جان تو ترا	کنیک در جود زخم دل به بناب ما
بچشم عارفان کرده لب با ندم سجده ما	نباشد انفصال ز یکدیگر اجزای عالم
سود بود از چشم تر جیران خود کلون	کند حیرت جابجاست چشمه جویند شبنم

نفس

بیشتر سخنان کو اب باشد خنده گو ترا

لب لب جو بیاد رخ او ناله مرا	کل جور شنید تو و عین خاله مرا
داغ چون لاله شود تا نهم نور و زم	گردش سال بود شعله خواره مرا
بعد درن اسخون جسمم پرورده ما	گاه دیوار هوا بات در ننگ زرده ما
طیلت ما بعد درن شعله خال کرده است	ان شب چون شعله با قوت خنجر کرده ما
میدهد دست بعد چون جگر مظهر ما	لب ز نخست بهم آمدن مفرغ ما
برم ما چون مره از حیرت خود نو ما	شب نشینند بهمتاب نکه مجمع ما
باشد ز ازل تا باید قامت موقوف ما	بکشت گمباری کن دو جهان را
رهر وان دشت غنفت را دل بیدار	جاده بار کهای خوابست این خوابده
دلم بعالم بالا برون زنده خود را	جو مای که ز دریا برون زنده خود را
فروغ آینه میگون نماید از خط سبز	جو رنگی که در مینا برون زنده خود را
نداردش بسجی داده پرواز اقیانوس را	نمیباشد سز با ب پروا سنگ اش را
سالکان تو سبک و حه از روی کلند	شعر بر حیدت ام از جای کند دیوان را
چون کنم شرح رقم کلک کبکها جو را	مهر دمیج هوادست برن این ترا

۴۹

آفت